

**« نوشتن » یا « تقلید کردن از نو »**  
**« مدرنیسم » رامیشود به ایران « وارد » کرد**  
**ولی از « مدرنیسم »، نمیتوان « نو » شد**  
**فرهنگ ایران ، سرچشمه نوشتوی**  
**اصل مدرنیته در فرهنگ ایران**

در روزگاران پیشین ، مفهوم « کتاب یا نوشته » ، مفهوم ویژه ای بوده است که ما آنرا فراموش کرده ایم . کتاب یا نوشته در اذهان مردمان ، معنای « دانشی را داشته است که تغییر نمیکرده است » . رد پای این مفهوم از « کتاب یا نوشته » ، هم در شاهنامه و هم در ویس و رامین ، باقی مانده است . بطور مثال :

نه از دانش دگر گردد سرشته

نه از مردی ، دگر گردد « نوشته » فخرالدین اسعد

«نوشته» نگردد به پرهیز باز

نباید کشیدن سخنها دراز فردوسی

اینست که آنچه نوشته میشد ، همان قضا و سرنوشت و تقدیر ، یا قانون تغییر ناپذیر ابدی میشد، و کسی حق نداشت آنرا تغییر بدهد، و هیچکس نمیتوانست آنرا نو کند . « کردار و اندیشه

انسان « نمیتوانست ، این « نوشته یا اندیشه تثبیت شده را » ، دگرگون و « نو » سازد . نوشته و کتاب ، برضد « نوسازی و نوشوی » بود . هنرنوشته و کتابی که مقدس شمرده میشد ، برضد « نوسازی و نوشوی » از اندیشه و کردار و گفتار انسان بود . نوشته و کتاب ، راه « نواندیشی و نوسازی » را به انسان می بست . آنچه ثابت و دگرگون نا پذیر و ، خدائی و مقدس بود ، و از هر انسانی ، حق و توانائی تغییر آن ، گرفته میشد . تغییر دادن و نوساختن ، فاسد و تباه ساختن کار خدا و نظم جهان و فطرت و طبیعت بود . از این رو بود که فساد جهان ، همان آن پس از خلقت ، آغاز میشد . و به همین علت ، فرشتگان ، به الله میگویند که تو با خلق انسان ، اصل فساد را خلق کردی . مفسد فی الارض کسیست که میخواهد آنچه را الله تثبیت کرده است ، تغییر بدهد و نو بیاورد . پیدایش این مفهوم از « کتاب و نوشته » ، به «سنگ نوشته ها» و به «نوشتارها برسفال پخته» باز میگردد . چون آنچه بر روی سنگ، تراشیده و حک میشد ، و یا بر روی سفال نگاشته و سپس در کوره ، پخته میشد ، پایدار میماند . طبعاً قوانین ، یا حق مالکیت کشورها را روی سنگها، یا بر لوحه های سنگی می تراشیدند . مانند قوانین همورابی . به همین علت ، شاهان هخامنشی ، پیروزیهای خود را بر سنگها تراشیدند ، نه تنها برای یادگار ماندن در تاریخ ، بلکه برای آنکه حق مالکیت خود را بر کشورهای گشوده شده ، پایدار سازند . به همین علت نیز موسی ، قوانین دهگانه اش را در کوه سینا ، روی سنگ تراشید ، و بنی اسرائیل این سنگها را همیشه با خود ، به هرجائی حمل میکردند تورات ، سند مالکیت از نیل تا فرات بود ، چون در تورات ، این میثاق با یهوه ، نوشته شده بود . همچنین قرآن سند مالکیت کل ارض برای اعراب و سپس امت اسلامی بود ، چون در کتاب و کتیبه الله ، نوشته شده است . این مفهوم کتابت روی سنگ ، سپس تعمیم یافت و « کتاب » نیز ، چه از پوست و چه از کاغذ ، همین ویژگی را در اذهان بسیاری از ملل داشت . محمد نیز بر پایه این مفهوم « کتاب » ، میانگاشت که الله ، کتاب می نویسد ، و انبیای بزرگ سابق ، کتاب نوشته اند . و کتاب و کتابت ، بازدارنده نوزائی و نو اندیشی بود ، چنانچه یکی از معانی مهم واژه « کتب » در عرب، هنوز برآن ، دلالت میکند . در منتهی الارب میآید که کتب ، دوختن «شرم» ناقه بدوال و فراهم آوردن یا استوار و محکم کردن « حیای » آنرا مجلقه آهن و مانند آن ، تا گشن نتواند گشنی کرد . پایان . بینش در آغاز رابطه

تنگاتنگ با زایش داشته است . و کتب ، درست راه بارورساختن را با زور می بنند . در ایران ، در دوره ساسانیان ، خدای زمان ، چهره ویژه ای داشت . خدای زمان ، در دوره ساسانیان ، چنانچه در شاهنامه ، رد پایش مانده است ، خدای بیخرد و بی احساسی است که دوویژگی ممتاز دارد : هم مینویسد و هم می شمارد . بدون خرد ، مهر و کین میورزد . بدون خرد ، به یکی ، بزرگی و حکومت میبخشد و به دیگری ، خواری و فرودستی . البته این بیانگر آن بود که ، در آن زمان ، حکومت و رهبری و شاهی ، استوار بر خرد بهمنی در اجتماع نبود . از این جا معلوم میشود که مردمان ایران ، با نوشتن و طبقه ای که در آن روزگار مینوشت ( و بدینوسیله با ابدی ساختن و تغییر نا پذیر ساختن روابط ) رابطه بدی داشته اند . مردمان در تصویر خدای زمان ، فریاد میگردند که : آنهایی که متخصص در نگارش و شمارش ( محاسبه ) هستند ، خرد بنیادی یا مینوی ( ارکه ) را ندارند . زمان ، خدای نویسنده ، خدای بیخرد است که مهر و کینش و کارهایش ، روی خرد نیست ، و این خدای بیخردی است که سرنوشت مردمان را بطور تغییر ناپذیر ، معین میسارد . آنگاه ، چنین خدائی ، مادر اهورامزدا و اهریمن شمرده میشد . در ذهن محمد و در ذهن ما به عکس ، کتاب نوس و انتلکتول ، پیکر یابی عقل و روشنائی هستند . موء منان به پیامبران ابراهیمی ، اهل کتاب هستند . این تفاوت عظیمی میان ایرانیان و اعراب و محمد در آن زمان ، در تجربه ای که از کتاب داشتند ، بود . الله و رسولش ، کتاب را نشان عظمت و افتخار و حقیقت خود میدانند ، در حالیکه در زمان هجوم اعراب به ایران ، ایرانیان ، تصویر دیگری از خدای کتابنویس و حسابگر داشته اند . و در ذهن محمد ، الله با نوشتن ، حکم میکرد ، و قدرتش را تنفیذ میکرد ، و همه معلومات الله ، نوشته در کتاب بود . کتب علیکم الصیام ( قرآن ۲-۱۸۳ ) الله حکم میکند که روزه بگیرید . یا « ام عندهم الغیب فهم یکتبون » . معلومات الله ، همه نوشته و تثبیت شده است . اینست که کتاب الله ، مجموعه احکام الله و مجموعه معلومات تثبیت شده اوست . « لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ( قرآن ۶-۵۹ ) . این مفاهیم مربوط به علم ( علم ، به معنای معلومات تثبیت شده ) همه برضد تصویر « خدای جوینده » در فرهنگ ایرانست ، که اصل جویندگی و نوآوری در هر انسانست . نام دیگر فروردین ( ارتا فرورد = سیمرغ ) ، « کواد » یعنی « قباد = غباد » است که به معنای نوآور و بدعت گذار است ، و این ارتا ، بُن هر انسانست

. و جویندگی ، اصلیت جدا ناپذیر از نو آوری . کسیکه همیشه میجوید ، همیشه نومیآورد . فرهنگ ایران ، « سرود » را اصل فرهنگ میدانست ، نه « کتاب و نوشته » را . خدای ایران ( ارتا فرود و رام ) خدایان نی نواز بودند ، و بجای امر و نهی برای تنفیذ قدرت و معلومات خود ، و تثبیت آن در یک کتاب ، با نی نواختن ، با کشش بانگ موسیقی ( نییدن ) مردم را میکشیدند . در فرهنگ ایران ، کتاب ، برای « تثبیت ابدی اوامر و احکام » نبود ، بلکه سرودها ، به غایت جشن سازی از زندگی بودند . اوستا ( یسناها و یشتها ) ، سرودهای ملت ایران ، پیش از زرتشت بوده اند ، که سپس برای انطباق دادن و سازگار ساختن با الهیات زرتشتی ، بوسیله موبدان ، مرتبا دستکاری شده اند . به عبارت دیگر ، ما « متون تحریف شده از فرهنگ پیش از زرتشت » را داریم . فرهنگ ما ، همگی بوسیله موبدان زرتشتی تحریف شده است . و اگر ما روشها و معیارهای تحریفگری موبدان زرتشتی را بدانیم ، میتوانیم به اصل سرودها و چهره اصلی خدایان ایران ، راه ببریم . کتاب یا نامه در فرهنگ ایران ، بزر، یا تخمی شمرده میشد که باید در زمین وجود خود کاشته شود تا بروید . خدا ، طبق فرهنگ ایران ، برزیگری بود که بزرهای وجود خود را در مردمان میافشاند ، و این بزرها که در زمین وجود انسان ( تن = زهدان ) کاشته میشدند ، و از آبی که گوهرستی خدا بود ، آبیاری میشدند ، و از نوشیدن این آب ، میروئیدند ، و آنچه از این آمیزش میروئید ، « بینش » بود . این روند آمیختن تخم انسان با آب خدارا ، همپرسی یا دیالوگ میدانستند ، و بینش انسان ، خوشه ای بود که برفراز این گیاه ، پدیدار میشد . خدا ، آموزگار انسان نبود . خدا امر دهنده و نهی کننده نبود ، بلکه افشاننده تخم درخت وجود خود و آبیاری کننده این تخم بود . بینش انسان ، از آمیختگی مستقیم انسان با خدا میروئید ، و این خوشه بینش ، ایجاد « خرمن سور = جشن خرمن » میکرد . این تصویر اصیل فرهنگ ایران بود که ، هم با تصویر کتاب و نوشته در دوره ساسانیان ، و هم با تصویر محمد از کتاب و اهل کتاب ، یک دنیا فرق داشت . خدای ایرانی ، کتابنویس نبود که در کتابی ، احکامش را برای همیشه تثبیت کند و بوسیله رسولش برای مردمان بفرستد تا طبق آن عمل کنند ، بلکه برزیگر تخم وجود ، و سپس آبیاری آن بود ، و بینش انسان برای زندگی ، از این همپرسی میروئید ، و انسان با چنین بینشی ، به انجمن خدایان راه می یافت تا با خدایان ، همپرسی کند ،

و این انجمن و بزم مردمان با خدایان بود . این تصویر ، به کلی با تصویر اسلام از کتاب ، و با تصویر بینش در تورات و انجیل فرق دارد . بینش که خوشه رویش انسان از جذب جان خدا ( آب ) بود ، همیشه یک جشن بود . اینست که در فرهنگ ایران ، بهمن که اصل خرد هست ، اصل همپرسی میان انسانها و اصل خنده و بزم نیز هست . خنده و بینش، همگورهند . خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است . خرد بهمنی ، خرد بزمی و جشنی است . خردیست که برای شادی جانها میاندیشد . گاتای زرتشت هم ، مجموعه سرودهای زرتشت است . از این رو آنها را جزو « یسناها » ساخته اند ، و یسنا ، همان واژه یسن یا جشن است . گاتا ، گوهر جشن ساز است ، نه کتاب به معنای « قوانین و احکام تغییرنا پذیر که با اکراه باید اجرا شود » ، و نه مانند قرآن، حامل سنت الهی . و « لن تجد لسنت الله تبديلا » ، سوره فتح، و یا « لن تجد لسنت الله تحويلا » سوره فاطر . محور فرهنگ ایران ، « کتاب خدا » نیست . در حالیکه محمد ، چنین تصویری از « کتاب » داشت که کتاب ، جای تثبیت طریقه و قانون و روش و رسم و نهاد های الله هست . با داشتن این مفهوم از کتاب ، محمد رسول الله، می پنداشت که یهودیان و عیسویان ، اهل کتاب هستند . الاهان این انبیاء ، کتابی پُر از احکام برای مردمان نوشته اند . از اینرو نیز عرب، برای آنکه هویت خود را بیابد ، باید مانند آنها ، یک کتاب به زبان عربی داشته باشد که همه چیزها را تثبیت کند . از این رو ، الله ، کتاب قرآن را برای ملت عرب مینویسد « کتابا عربيا لعلمكم تعقلون » . البته نه تورات ، بدین معنی ، کتاب هست ، با آنکه bible در لاتین به معنای کتاب است . نه انجیلها بدین معنی ، کتاب عیسی هستند ، و عیسی هم به فکر چیزی که نبود ، کتاب نوشتن بود . تورات هم ، سیر تحول دین بنی اسرائیل است ، نه کتاب ابراهیم و موسی . فرهنگ ایران هم ، به دور محور « سرودها = یسناها » میگشت . « کتاب » ، جای تثبیت شدن و ابدی و غیر متغییر ساختن و سنگ و سفت و منجمد ساختن است . طبعا کتاب برضد « نوساختن و نوشوی » است . در حالیکه « جشن » ، با پدیده « نوزائی و نوروئی همیشگی » کار دارد . غایت کتاب ، تحول ناپذیر ساختن ، تغییرناپذیر ساختن یک مشت قوانین، یا به سخنی دیگر، معتبر ساختن همیشگی آنهاست . ولی غایت جشن و سرود ، بکلی با غایت کتاب نویسی، فرق داشته است . هم واژه سرود و هم واژه یسنا که جشن باشد (جشن = یزنا = یسنا = بانگ نی ) با نواختن نی و با نوزائی کاردارد . چون زایمان زن ، متناظر با

نواختن نی، یا جشن گرفتن برای نوزائی کار داشته است. در پهلوی، « نی سرای »، نی نواز است. سرود، نوای نی است. در پهلوی، « وینا سرای» نیز همان « نی نواز» است، چون « وین » همان نی است و در سانسکریت و در بلوچی به همین معناست ( بینی = وین = نی ). و یسنا که یزنا باشد، نوای نی است. جشن که همان واژه « یسن = یسنا » است، نشان میدهد که نواختن نی، و زائیدن و آفرینندگی از نو، بطور کلی با هم گره خورده بودند. وازسوئی میدانیم که نام روز یکم ماه، « جشن ساز» بوده است. یعنی، فطرت و غایت خدای ایران، زدن موسیقی و شاد سازی و فراهم ساختن جشن برای مردمان میباشد. گوهر خدای ایران، امردادن و نهی کردن نیست. او با نواختن نی، با ساختن جشن، مردمان را رهبری میکند و سامان میدهد. همه اینها مینماید که غایت دین در فرهنگ ایران، فراهم ساختن و آفریدن جشن زندگی در گیتی بوده است. غایت کتاب، قدرت رانی است، غایت سرود، جشن گرفتن. سرود و یسنا، کتابی نیست که برای بیان حاکمیت الله بر جهان و بر انسان و بر جامعه، نوشته و گفته شده باشد، بلکه شیوه و روش جشن سازی همگانیست. غایت آفرینش، آفریدن جشن عشق و مهر در گیتی است. پدیده جشن در فرهنگ ایران، با خرمن و زادن و « پیدایش بطورکلی » کار داشت. از این رو، « خرمن سور » و « زاج سور » که زاد سور باشد، اصل و گوهر هر جشنی بوده است. حتا به کتاب، در پهلوی مادّیان *maadayan* میگفته اند. این واژه به معنای « زایشگاه یا جایگاه زاینده و تخمیر » است، چون این واژه، دارای دو بخش ۱- ماد یا ماده و ۲- یان میباشد. ماده *maadha*، دارای معانی فرزاندگی و دانش و درمانشناسی است ( یوستی ) و مادی *madhi* به معنای آموزه است که از همان واژه ماده *maadha* شکافته شده است. ولی ترکیب این واژه با هائوما که در اصل « نی » بوده است *haomahe* *madho* مارا یاری میدهد که به معنای اصلیش، راه یابیم. از هائوما یشت میدانیم که افشره هائوما، بخشنده همه فرزاندگیهاست. نام دیگر کتاب در پهلوی *nibeg* است ( *ni-beg* = خدای نی ) که دارای پیشوند « نی » است. پسوند « یان »، جایگاه مقدس و انجمن آرامش و هماهنگی است. و ماد *maada* در پارسی باستان به معنای مادر و به معنای ماه است، چون هلال ماه، اصل زاینده جهان است. به همین علت، قوم ماد، خود را « ماد » خواندند، چون پیرو زخدائی ( سیمرغ = خدم ) بوده اند. ماده هنوز در کردی دارای معانی ۱- مادر و ۲- تخمیر مایه (

ماده = مایه ) هست . بینش و فرزانیگی ، پدیده زائیدنی بوده است . چنانچه «پرزانک» که همان واژه فرزانه هست ، در کردی به معنای «زهدان» است . و دین هم به معنای « بینش زائیدنی » است . و پسوند « یگ » در « نی بگ» که به معنای کتابست ، هنوز در کردی ( بیک ) به معنای عروس و بید است و درخت بید ، اینهمانی با بهرامه = رام دارد که هلال ماه و عروس جهانست . جمع این مقدمات میرساند که « مادیان » که کتاب باشد، به معنای « سرچشمه و انجمن و جایگاه زایندهگی و آفرینندگی » است . و اصل زایندهگی ، با نوزائی کاربرد، و به هیچ روی گنجینه ضبط و تثبیت احکام نیست . دوام و بقا، یا «امرتات» در اینجا ، معنای « نوزائی همیشگی + نوشوی همیشگی » داشته است ، نه ثبات یک چیز بطور همیشه . در کتاب = مادیان = نی بگ ، انسان، دنبال اصل نوزائی و نوشوی میگردد . چنانچه « زند » و « نسک = نسخ » هم، همین معنا را داشته اند که در جای دیگر به تفصیل بررسی خواهند شد . انسان به کتاب، روی نمیآورده است تا از یک مشت امر و نهی ، اطاعت کند ، بلکه به کتاب = مادیان، روی میآورده است تا از سرود خدای نی نواز ( نی + بگ ) ، از سر، جوان و زنده شود و جشن بگیرد . همانسان که زاج سور ، جشن زاده شدن ، جشن نوزائی بود ، همانسان ، خرمن هم که جشن رسیدن خوشه ها بود ، بیان « آغاز رویندگی تازه » بود ، و مردمان ، پیدایش زمان و جهان و زندگی را، در همین راستای جشن، درمی یافتند . این پدیده را « فرشگرد » میگفتند، که امروزه به نوشوی و نوسازی جهان ، برمیگردانند . پیشوند « فرشه » در فرشگرد ، اینهمانی با « فه راشو + فرشک » در کردی دارد که « پنیرمایه » باشد . فرشگرد ، زمان تخمیرزندگیست . همچنین همیشگی با واژه « فرش » در زبان فارسی است . و نام دیگر « فرش منقش » ، شادروان بوده است که نام لحن دوازدهم باربد است که متناظر با روز «دوازدهم ماه » است . و درست ماه ، اصل فرشگرد میباشد . نشستن روی « فرش » هم، همین معنا را داشته است . ماه که حرکتش سنجه زمان بود ، در هرگشتی از زمان ، فرشگرد داشت . در گزیده های زاد اسپرم ( ۲۶-۳۴ ) میآید که : « فرشگرد کرداری به ماه همانند بود که پانزده شب در افزایش و پانزده شب در کاهش باشد . چون کاملاً نا پیدا شود ، باز از نو بزاید و با خورشید ، شهریار روشنان در بامداد پیدا باشد . رستاخیز جهان و باز آفرینی از این طریق روشن میشود » . رستاخیز و فرشگرد ، در فرهنگ زخندائی، به کلی معنای دیگر داشت که در الهیات زرتشتی و در

ادیان ابراهیمی . فرشگرد ، به هیچ روی ، واقعه ای نبود که در زمان آخر، در پایان زمان روی بدهد ، بلکه یک واقعه تکراری و گشتی بود . اندیشه فرشگرد یا نوشوی ، در تصویر « ماه » که نماد « تحول همیشگی » است مشخص میگردد . فرشگرد ، « هنگام داوری نهائی الله » در پایان زمان نبود . ماه در پایان هر ماهی ، « خود را از نو میزاید » . و همچنین از نو ، خورشید شهریار روشنان را هم میزاید . ماه ، سرچشمه روشنی را از نو ، از خود میزاید . شب تاریک به خورشید آستن است . از این تصویر ، معنای کلی زندگی مشخص میگردد . تثبیت حقیقت و قوانین و احکام برای همیشه ، از اندیشه « کمال » و « تثبیت نور » برمیخاست ، در حالیکه اندیشه « کمال » در فرهنگ زخندائی ، از « توانائی نوزائی همیشگی » مشخص میگردد . خوشه ، کمال رویش است ، چون ، آغاز تغییر یابی و نوشوی است . درست تغییر و تحول ، کمال ، شمرده میشد، و خود واژه « کمال » ، معرب واژه کمال = کمار = کمر است که شکل دیگر معربش « قمر » است، که نام هلال ماه ( کمر بند = کُستی ) بوده است ، و بستن کمر بند، یا کُستیک یا هلال ماه، بر میان در ایران ، برای همین « توانائی نوزائی » بوده است . این نوشدن هر ماهی را جشن میگرفتند . زمان ، از نو، زاده میشد . آخرالزمانی، به معنای « پایان تاریخ » ، وجود نداشت . اینست که « زمان » در شاهنامه ، « درخت » تازه ایست که هر ماه، از نو میروید، و سی شاخه تازه پیدا میکند که نماد سی روز است . زمان ، درخت و گیاه است ، و کمال درخت و گیاه ، به « برنشستن و هسته دار شدن » ، یا خوشه دار شدن است ، و خوشه و تخم و هسته ، اصل نوشویست . کمال ، نشان « انتها و ختم » نیست . سه روز آخر ماه ، یا سه منزل آخر هر ماهی ، سقف و بام زمان بودند . بام زمان ، خوشه درخت زمان است . خود واژه « بام » ، به معنای « پنگ » است که خوشه باشد . نامهای روزهای پایان ماه را موبدان زرتشتی تغییر داده اند ، تا این ویژگی ، ناپدید شود و از یادها برود . چون آنها میخواستند که آفرینش را به « خواست اهورامزدا » برگردانند . « آسمان » هم ، خوشه و بر « گیاه یادرختی » بود که از زمین روئیده بود . پایان زمان ( آخر هر ماهی ) هم خوشه درخت زمان بود که از خوشه ای که ماه پیشین افشاند بود ، میروئید . به همین علت ، به آسمان ، « مینو » میگفتند ، چون تخم و خوشه درخت زمین بود . مینو ، همان معنای تخم و خوشه را داشت . اگر به سه روز پایان هر ماهی بنگریم ، دیده میشود که این



سه روز ، بنا به روایت زرتشتیان ، زامیاد و مار اسفند و انیران ( روزهای ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ ) ، خوانده میشوند. این سه روز باهم « تخم زمان » بوده اند ، و از اینرو با الهیات زرتشتی جور نیآمده اند ، چون الهیات زرتشتی ، برضد پیدایش زمان و جهان از « تخم یا خوشه » بود . با این اندیشه ، راهی برای « آفرینش زمان و جهان از خواست اهورامزدا » نبود . این سه روز را بنا بر آثار الباقیه ( ابوریحان بیرونی ) اهل فارس و سغدیان ، به گونه ای دیگر مینامیدند. این سه روز در اصل ( روز ۲۸ ) رام جید ، ( روز ۲۹ ) ماراسفند ( آفریتی دهمه = خرم = ارتا فرورد ) ، ( روز ۳۰ ) روزبه یا بهرام بوده اند . رام نی نواز و ارتا فرورد و بهرام ، باهم سه بُن جهان و بُن انسان هستند . اینها باهم ، « سه تایی یکتا » هستند . این سه ، باهم یک تخمند که جهان و انسان از آن ، از نو میروید یا پیدایش مییابد . کمال زمان ، همان خوشه یا تخم نیست ، که رویش تازه ، از آن آغاز میشود . درست واژه « نسخ » در قرآن ، که معرب واژه « نسک » ایرانیست ، همین معنارا دارد . چون در کتاب « العطرو التصعیدات » دیده میشود که « نسک » ، نام « دم الاخوین یا پرسیاوشان » است . اخوین ، نام همان « بهرام و ارتا فرورد » یا بهروج الصنم ( بهروز و سیمرغ ) بوده است ، که همان بُن پیدایش جهان و انسان باشد . این نسک ، اصل نوشوی است . به همین علت ، به بخشهای اوستا ، نام « نسک » داده بودند . مفهوم « کمال » در فرهنگ ایران ، نهایی نبود که هیچگاه نمیتوان به آن رسید و هیچگاه نمیتوان از آن گذشت . کمال ، بیان بی نهایت بودن نیست . بلکه خوشه در پایان زمان ، کمال بود ، و کمال ، چیزیست که نو از آن آغاز میشود . کمال معرفت و بینش ، یا کمال فرهنگ ومدنیت ، آن معرفت و آن فرهنگ و مدنیتی است که نقطه نوشدن پیدایش بینش ، یا پیدایش فرهنگ تازه است . فرهنگی و مدنیتی کاملست که همیشه میتواند خود را نو کند . دین کامل ، از دید فرهنگ ایران ، آن دینی نیست که خاتم الادیان است ، بلکه آن دینی است که سرچشمه دین و بینش تازه بشود . کمال ، نقطه ختم نیست . یک فلسفه کامل ، آخرین فلسفه نیست که فراسوی آن ، دیگر فلسفه ای پیدایش نمی یابد ، بلکه فلسفه ایست که از آن فلسفه های نوین پیدایش می یابد . برعکس ، مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی ، که برضد نوآفرینی انسانست . تنها ، خدا خوب و کاملست . تنها ، خدا روشن و بیناست . دینش و کتابش ، کاملست ، چون دارای سراسر حقیقت و بینش است ، و نیاز به دین

و کتاب دیگری نیست . این مفهوم کمال ، باید در ذهنها و روانها ، بکلی عوض شود ، تا نو آفرینی خرد انسان ، آغاز شود . هیچ حکومتی ، آخرین شکل حکومت نیست . هیچ حقیقتی ، آخرین حقیقت نیست . کمال ، اصل نوشوی و نوزائی است . چیزی کاملست که سرچشمه نوآفرینی است . این اندیشه رسیدن به « کمال و جشن » ، یا « اینهمانی کمال و آغاز نوین » ، حتا در مفهوم « روز » هم هست . هرروزی ، روز نوینی است که از شب پیشینش میزاید . هیچ روزی ، تکرار روز دیگر نیست . هر روز که به پایان میرسد ، « سرشب » میآید که همان اوزرین یا رام جید است ، و تا میان شب ، از آن « بهرام و ارتا فرورد » است ، و این سه ، بُن و تخم روز نوین و ز ندگی نوین هستند . از نیمه شب ، سروش و رشن ، این جهان را در سپیده دم ، میزایانند . هر روز خورشیدی تازه ، پیدایش می یابد . زمان ، هرروز ، نومیشود . هرروزی ، یک روز نو است . و این نوشدن بود ، که جشن داشت . درالهیات زرتشتی ، این فرشگرد ، تاریخی ساخته شد ، و به « زمان آخر » در تاریخ ، انداخته شد . از این پس ، نوشوی ، در سراسر تاریخ نیست ، تا اینکه بزمان آخر برسد . هرروز ، جهان پیرتر و فاسدتر و خرابتر میشود . هرروز ، جهان کهنه تر میشود ، و از اصلش دور تر میافتد . جهان ، روز به روز بسوی تباهی و فساد میرود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، فرشگرد ، پدیده ای بود که جزو گوهر جهان و انسان بود . این ، روند همیشه نوشوی یا همیشه تازه شوی ، جزو فطرت یا گوهر انسان بود . این اصطلاح « فرشگردرپهلوی *frashagird-kardar* » که دراوستا *frasho-cardtdar* میباشد ، بیان آراستن جهان ، و در آوردن جهان به گونه ای که در بُن جهان ، نهفته است ، اصل نوشوی همیگیست . باید گوهر خود را ، از نو جُست ، تا این گوهر ، از سر ، صورت و چهره ای تازه پیدا کند . مفهوم « فرشگرد » ، امروزه در فارسی ، گم و فراموش شده است . ولی در آلمانی و انگلیسی به شکل *fresh , frisch* باقیمانده است . در آلمانی به نوزاد بره *frishling* میگویند . ولی در گذشته دور ، این واژه را به « بچه زادن » میگفته اند . در کردی ، واژه به معنای اصلیش باقی مانده است . چنانچه « فه راشو و فرشک » به « پنیرمایه » میگویند . فرشک ، به آغوز ( شیر مادری که تازه زاده است ) نیز میگویند . مجوبی میتوان دید که « فَرش » نیرو یا اصل تخمیر کننده و تحول دهنده بوده است . از جمله در پهلوی ، به طاووس « فرشه مورو » میگفته اند . طاوس ، مرغ فرشگرد بوده

است . طاوس ، یکی از مرغانی بوده است که با سیمرغ ( ارتا فرورد = خرم ) اینهمانی داده میشده است . معمولا در تصویر سیمرغ ، دُم جانور یا مرغ ، شکل دم طاووس را دارد . رنگارنگی و رنگین کمائی بودن این رنگها ، نماد این نوشوی و رستاخیز بوده است . به همین علت ، به سیمرغ ، سیرنگ هم میگویند . و واژه « فرش = قالی » در فارسی ، درست همین واژه است . نام دیگر فرش رنگین و منقش ، شادروان است که نام ماه هم بوده است ، چون درماه ، همه تخمها ، از سر نومیشدند ، و فرشگرد می یافتند . و رنگارنگ شدن ، نشان نوشوی و رستاخیز بوده است . در حال مرگ ، فروهر هر انسانی به وصال سیمرغ میرسید و از سر، جوان میشود .

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر

تا سحرگه زکنار تو ، جوان برحیزم ( حافظ )

فرشگرد ، نیروی تحول دهنده ، یا خمیر مایه ایست که گوهر انسان را میگرداند . فرشگرد ، تحول تازه یافتن ، از مایه ایست که بُن کیهان است ، و در هر انسانی ، این بُنمایه هست . چنانچه دیده شد ، رد پای آن در گزیده های زاد اسپرم ، باقیمانده است . این ماه است که فرشگرد دارد . تحول ماه ، نوشدن ماه ، پدیده شگفت آوری در آسمان بود ، که به تجربه « نوشوی و رستاخیز تازه به تازه » ، تصویری بسیار زنده داده بود . به عبارت دیگر ، کمال ، تحول بود . به همین علت نیز خود واژه کمال، که معرب کماله = کمال = کمار = کمر است ، همان قمر ( کمر ) و ماه است . ماه است که در اثر نوشدنش ، پیکر یابی « کمال » است . « کمال » ، ختم نیست ، بلکه « شدن » است . قمر ، معرب همان « کمر » است ، و کمر ، به معنای « میان » است ، و این واژه در پهلوی به شکل کمار و کمال و کماله نوشته میشود . موبدان زرتشتی ، خدایان دوره زنجذائی را ، « دیوان کماله یا کماله دیوان » میخوانند، و از همین نامگذاری میتوان دید که چنین مفهومی از کمال را رد میکرده اند، و زشت میساخته اند . در الهیات زرتشتی که اهورامزدا در « روشنی » جای داشت ، این روشنی ، همیشه ثابت و یکنواخت بود . از این رو نماد کمال ، خورشیدی شده بود که همیشه در میان آسمان ، ثابت بماند . خورشید تحول ناپذیر ، جانشین « ماه تحول پذیر » شده

بود . مفهوم کمال ونوشوی ، به کلی عوض شده بود . در فرهنگ اصیل ایران ، واژه « کمال » ، همان ماه است ، و خوبی میتوان دید که مفهوم « کمال » ایرانی ، جدا نا پذیر از تصویر ماه ، و تحول پذیری و نوشوی ماه بود . تحول و شدن ، و نوشدن ، کمال هست ، و این کمال ، میان همه چیزها و میان هر انسانی هست . و گُستی یا کمربندی که ایرانیها در آغاز، به کمر می بسته اند ، نشان همان هلال ماه است و مرکب ازسی و سه رشته از نی بوده است ، و زرتشتیها آنرا تبدیل به ۷۲ رشته کرده اند که برابر با ۷۲ یسنا باشند . و این کمربند را در روز رام ( روز بیستم ) در ماه مهرگان می بسته اند که نماد « قیام برضد ضحاک ویاآزارندگان جان بطور کلی ، و نماد دفاع از قداست جان » بوده است ( آثار الباقیه ابوریحان ) . بستن این کمربند، یک تعهد فرهنگی بوده است که استوار بر قداست جان انسانهاست، و ربطی به زرتشتی شدن نداشته است . هر ایرانی که این کمر بند را ببندد ، « اَشون » است . هرکه این کمربند را می بسته است ، به اندیشه نوشوی خود ، و نوسازی پیرامون و اجتماع خود ، و جهان بوده است . نام روز دوازهم هر ماهی ، روز « ماه » بود . بدینسان معلوم میشود که عدد دوازده ، ویژه ماه بوده است . باربد ، بنا بر پیشینه کهن ایران ، سی لخن یا سی دستان برای سی خدای زمان ساخته است، که ویژگیهای آن خدا را مینموده است . لخن یا دستان ، مربوط به این روز ، shaturvaan شادروان خوانده میشده است . و شادروان ، دارای معانی گوناگون هست . از جمله ، یکی از معانی شادروان ، فرش منقش و رنگارنگ است . ماه ، صباغ یا رنگرز خوانده میشود . البته « رنگ » به معنای روئیدن و رُستن نیز هست . ماه ، همه تخمه ها را که به ماه پرواز میکردند ، از سر رویا و طبعاً رنگین میساخت . و این فرش ، که هر ایرانی با آن آشنائی کامل دارد ، دارای همین پیشوند فرشگرد است . در گیلکی ، فرش را به حصیر و بوریا هم میگویند . حصیر و بوریا ، از نوعی « نی » ساخته میشوند . نشستن روی حصیر یا بوریا ، اشاره به « بازگشت به نیستان » است که سرچشمه نوشوی و رستاخیز شمرده میشود . مثلاً در شاهنامه دیده میشود که کیخسرو به نیستان میرود تا برای رهاییش از دست افراسیاب ، نیایش کند . از این رو در مسجد ها و همچنین در خرابات ، مردمان روی حصیر می نشستند ، چون ، نی ، انسان را نو و زنده میکرد . چنانچه گرداگرد قبرها را « شباک » یعنی شبکه از نی میگذاشتند . واژه « ضریح » نیز باید معرب « زریا

« باشد که رودخانه و دریای پر از نی بوده است، و در اصل همان شبکه نی به دور قبر بوده است، که بیان رستاخیز مرده است. البته ماه، غیر از شادروان مروارید، « لوخن » نیز نامیده میشد. لوخن، مرکب از دو بخش ( لوخ + نای ) است، و لوخ هم به معنای « نی » است. پس لوخن، به معنای « کرنا یا نای بزرگ » است. ماه، نای آسمان بوده است. این ماه بود که با بانگ نایش، جهان رنگارنگ را تازه به تازه میآفرید. ماه، رنگرز و یا صباغ بود. فرشگرد با رنگارنگی و تنوع و طیف کار دارد. روی فرش نشستن، این اندیشه را تداعی میکرد که انسان به اصلش، ماه ( سیمرغ ) که جایگاه « جشن عشق، شهری که جان در آن مقدس است » پرواز میکند. چهار پهلو بودن فرش، نماد پیوند گوهر انسان با گوهر سیمرغ بود. سیمرغ در هر انسانی، چهار پر برای معراج داشت. انسان، دارای چهار نیروی درونی نهفته بود، که همین سیمرغ ضمیر باشد، و با این چهار بال است که انسان در هنگام اندیشیدن، یا در روءیا و آرزو، یا در شادی و شنیدن موسیقی و بانگ نی، یا در مرگ، به سیمرغ می پیوندد. این آمیخته شدن تازه به تازه با سیمرغ، در اندیشیدن، در شادی و در شنیدن موسیقی و در آرزو کردن، روی میداد. به همین علت انسان در شنیدن شعر و موسیقی، « حال » می یافت، با حال ( با آل = با سیمرغ ) میشد. انسان در هر اندیشیدن تازه ای، با سیمرغ میآمیخت و فرشگرد می یافت. داستان قالیچه سلیمان یا علی بابا از بغداد، همه به همین زمینه اسطوره ای باز میگردند. واژه « فرش » بیان این پرواز انسان با ماه در آسمان بود. فرش، تنها چیزی نبود که انسان، فقط رویش بنشیند. بلکه فرش، انسان را تخمیر میکرد و میرویانید و اعتلاء میداد. انسان با نشستن روی « فرش »، بخشی از همان « سه خوشه » بود که از دُم گُش ( گوشورون = به روایت زرتشتی: گاو یکتا آفریده ! ) میروئید ( میرنگید ) و به آسمان میرفت و در زهدان هلال ماه، رستاخیز می یافت، و از آنجا باز به زمین افشاند. این رابطه « فرش زمین و آسمان » در ادبیات ماهم باقیمانده است. چنانکه فردوسی گوید:

بگسترد فرشی ز دیبای چین که گفتی مگر آسمان شد زمین. این  
 ، یک تشبیه شاعرانه زاده از خیال فردوسی نیست. و در  
 گلستان سعدی میآید که « فراش باد صبا را گفته تا فرش  
 زمرّدین بگستراند ». یعنی زمین را تحول بدهد و نو سازد.

چنانچه در عربی نیز ، « فرش » به معنای « جای گیاه ناکه - یا جائیکه در آن گیاه بسیار بود » هست ( منتهی الارب + اقرب الموارد ) . و نام « فرشید » که نام برادر « پیران ویسه » بود ، مرکب از دو بخش ( فرش + شید ) و به معنای نائیست ( شید = چیت = جید = شیت ) که آوایش ، نو میسازد و فرشگرد کردار است . فرشگرد که اصل نوشوی باشد ، این همانی یافتن با بُن کیهان ( بهروج الصنم = اسن = اسنا = مهرگیاه ) در خود بود . همانسان که « ماه » ، پیدایش همین بُن کیهان در آسمان شمرده میشد . « بهمن یا هومن » که مینوی مینو ، یا اصل همه تخمهاست ، اصل اندیشیدن و خندیدن و بزم و انجمن و همپرسی ( دیالوگ ) بود . در الهیات زرتشتی ، بهمن از این مقام عالی افتاد . بهمن ، نخستین پیدایش اهورامزدا شد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، خرم یا سینتامینو یا ارتا فرورد ، که اهورامزدا را جایش گذاردند ، نخستین پدیدار « بهمن » بود . از « بهمن ناپیدا » بود که « ماه ورام » پیدایش می یابد ، و سپس بهمن در « گُش ارون » ، پدیدار و گرفتنی ( ملموس و محسوس ) میگردد . تخم انسان ، مرکب از بهمن و ماه و رام و گُش بود ، که همان گوهر انسان باشد ، و همان سیمرغ چهارپر میباشد . واژه گوهر در هزوارش ( یونکر ) چار بوشیا ، یعنی « چهار زهدان » یا « چهار اصل آفریننده و زاینده » هست . نام دیگر همین گوهر ، در هزوارش « تلمن » یا شهباز است که در اصل، سیمرغ بوده است . پس گوهر انسان ، شهبازیست که با چهارپرش ، که چهار نیروی فرشگردیست ، به معراج میرود و به ماه و رام و بالاخره به بن کیهان ، به وهومن ناپیدا می پیوندد و نومی شود . پس گوهر انسان ، فرشگردیست . انسان ، نو میشود و جهان خود را نو میسازد . معراجهای نوشوی ، جزو فطرت اوست . فرشگرد ، دریافتن و یافتن این « بهمن و ماه پُر که بهرام باشد ، و رام که هلال ماه است ، و گُش که جانان باشد ، در خود هست . انسان و جامعه ، در تجربه تازه از درونی ترین و محرمترین هسته هستی اش که بهمن است ، نو و تازه میشود ، مدرن میشود . انسان در جستجوی گوهرگم و ناپیدای خود ، همیشه نو و تازه میشود . آنچه از گوهر انسان ، پیدا میشود و صورت به خود میگیرد ، فقط چهره ای از اوست . گوهر انسان ، در هیچ پیدایشی ، پایان نمی یابد . جامعه و ملت ، در تاریخ ، چهره های گوناگون به خود گرفته است ، ولی هیچکدام از این چهره ها ، تمامیت گوهر آن ملت نیست . هخامنشی ها و اشکانیها و ساسانیها ، چهره هائی از فرهنگ حکومتی

ایران بودند که اختلاف زیاد نیز، با فرهنگ مردم ایران داشته اند. بازگشت به بُنمایه های فرهنگ مردم، بازگشت به شکل‌های حکومتی هخامنشیان یا اشکانیان یا ساسانیان، و همچنین بازگشت به زرتشت یا الهیات زرتشتی یا مانی... نیست. در بُنمایه فرهنگ ایران، غنائی هست که همه اینها، فقط تراشی چند از کریستال فرهنگ مردم ایرانند. فرهنگ ایران، چشمه زاینده ایست که همه این جامها و خُم‌ها و کوزه‌ها را پر کرده است و فراتر ریخته است و میریزد. «مدرنیته»، وارد کردن ساخته های تازه صنعتی یا فکری یا هنری در غرب نیست. مدرنیته، بومی ساختن این «آخرین ساخته های خارجی» نیست. مدرنیته، انگیختن و بیدار ساختن اصل و مایه نوآوری در اجتماع و در گوهر فردی خود است. مدرنیته، اصل نوآور شدنست، نه «شیوه وام گرفتن ساخته های نو». مدرنیته، اصل نواندیشیدن و اصل ارزشگذاری «نوین شدن» است. نوشوندگی، باید اصل جامعه و حکومت گردد. نوشدن، بازگشت به بهمن، بازگشت به «تخم تخم» ، به «اصل اصل» است. تخم مدرنیته چیست؟ باید اصل مدرنیته را یافت تا مدرن شد. بهمن، همین اصل مدرنیته، اصل پیدایش هر نومی بود. نام بهمن، ارکمن، یعنی «تخم و مینوی ارکه» است. ارکه، در یونانی، به معنای حکومت و نظامست. «ارکه»، «خرد سامانده جهان و اجتماع»، در هر انسانست. این یکی از پرمایه ترین اندیشه هائیست که فرهنگ ایران، پدید آورده است. کشف این «خود نهفته و گمشده ایرانی» است، که بنیاد مدرنیسم، و بنیاد ریشه دار ساختن حقوق بشر است. حقوق بشر باید از گوهر ایرانی و فرهنگ ایران بترآود، نه آنکه برای ایرانی، ترجمه گردد و مُدِ پوشاک او گردد. فرهنگ مردمی ایران بود که در منشور کورش، نخستین پیدایش قانونی خود را پیدا کرد. این نخستین پرتو حقوق بشر بود که در تاریخ بشریت از فرهنگ ایران تابیده است. این فرهنگ مردمی، هزاره ها پیش از کوروش، پدید آمده بود، و در روان ایرانیان، روئیده بود که کوروش توانست، نخستین بار، شکل قانونی بدان بدهد. میان پیدایش یک اندیشه، تا شکل قانونی در اجتماع به خود گرفتن، راه هست. اندیشه نفی برده داری، دو هزار سال پیش از شکل گیری در قانون، بوسیله رواقیون، پیدایش یافت. قانون را نمیشود ساخت، قانون باید از «اندیشه ای بترآود» که ریشه ژرف تاریخی در روانهای مردمان دارد. نخستین پرتوی که بهمن، میاندازد، ابداع و نوآوری است. فرهنگ ایران، وهومن

را ، مینوی مینو ، یعنی « اصل تخم انسان » میدانست . چون نخستین پیدایش بهمن ، ارتا یا فروردین یا خرم بود . اهل سیستان ( بنا به آثارالباقیه ) به فروردین که ارتا فرورد باشد ، « کواد » میگفتند . و کواد ، همان واژه قباد = غباد امروزی ماست ، و به معنای « ابداع کردن و نو آوری » است . بهمن ، نخستین بار ، در ارتا یا خرم ، پیکر به خود میگیرد . به عبارت دیگر ، طبیعت بهمن ، نوآوری و ابداع است . نخستین ویژگی خرد سامانده انسان ، نوآوری و ابداع است . بهمن ، تخم نوآوری و ابداع و ابتکار است . نوآوری و مدرنیته نیز ، تخم یا اصل ، میخواهد . یک نفر با خواستن نوآوری ، که نوآور نمیشود . یک نفر با خواستن گُستن از سنت و آموخته ها ، که گسسته و آزاد نمیشود . از اینرو بود که به « آستانه درخانه » یا « پاشنه درخانه + چهار چوبه درخانه » فروردین یا کواده میگفتند . چون وقتی انسان ، در خانه ای را با کلید میگذاید ، آنرا افتتاح میکند ، آنگاه به درون خانه میرسد . گشودن در ، با کلید خرد ، نوآوریست . نماد « خرد » در فرهنگ ایران ، « کلید » است . کلید را در قفل می پیچند تا باز شود . به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . و « کالیدن » درست همین معنی را دارد که ریشه واژه « کلید » است . خرد انسان ، با همه مشکلات بسته گیتی ، مهرمیورزد ، تا باز بشوند . خرد انسان ، برای حکمرانی و قدرت ورزی و غلبه کردن بر طبیعت و بر مردم نیست . از این رو است که سعدی به باد صبا « فراش باد صبا » میگوید . باد صبا فراش است ، فرش میگسزد ، فرشگرد میکند . چگونه فرشگرد میکند ؟ در کردی هنوز نیز باد ، به معنای « پیچ » است ، چون « باد » ، در میان شاخه درختان میپیچد و آنها را آبستن میکند . اینست که باد ، کلید باز کردن دانه ها است . خرد ، وزیدن باد صبا به طبیعت است . خرد ، عقل چیره گر ، عقل مکار و حيله گر نیست که به هروسیله ای دست میآزد تا بردیگری غلبه کند . خرد در اندیشیدن و در همپرسی ، میکوشد ، دیگری را آبستن کند و دایه ( مامای ) او شود . خرد ، نه چیزی را برای دیگری ، اثبات میکند ، نه حرف دیگری را رد میکند . خرد ، با کلیدش یعنی با مهرش ، دیگری را به اندیشه ، آبستن میکند و سپس این اندیشه را که در او پیدایش و پرورش یافته ، میزایاند . خرد ، با مهر و نوازش ، طبیعت را حامله میکند و میزایاند . ایرانیها ، تصویر دیگری نیز برای نوآوری و ابداع داشتند که امروزه از یاد رفته است . به آنچه نو آور



و مبدع بود ، آتش افروز یا « آتش فروز » میگفتند . چنانچه هوشنگ در شاهنامه ، آتش افروز است ، یعنی « مبدع و نو آور » است . مثلاً در برهان قاطع میآید که نام ماه یازدهم و نام ققنس ، آتش فروز هست . ماه یازدهم ، بهمن است و ققنس ، همان ارتا فرورد یا خرم یا سیمرغ است . بهمن و هما ، روند نوآوری و ابداع هستند . این بود که هزاره ها مردم ایران ، بهمن و هما ( ارتا فرورد یا ارتا واهیش ) را اصل جهان آرائی ( حکومت رانی و سیاست ) میدانستند . از این رو ، سال و زمان نیز، با ماه « فرورین = ارتا فرورد » نومیشد . اصل نوآوری ، در جهان، پیدایش می یافت . رام و ارتا فرورد ، دوچهره اصل مادینه جهان بودند . رام و ارتا فرورد ، دوروی یک سکه بودند . و « رام » ، که نام دیگرش ، هیره یا ایره است که پیشوند نام « ایران » است ، اصل جستجو و اصل شناخت و اصل موسیقی و رقص و شعر ( سرچشمه هنرها ) بود . این فروردین و رام ، بن هر انسانی هستند . به عبارت دیگر ، هر انسانی در فطرتش ، اصل نوآوری ، اصل جویندگی ، اصل شناخت ، اصل موسیقی و شعر و آواز است . اصل جویندگی و اصل نوآوری ، از هم جدا ناپذیرند . کسی نوآور میشود ، که میجوید . فروردین و رام ، دوچهره یک گوهرند . یک رویه ، اصل نوآوری و ابداع است و رویه دیگر سکه ، اصل جستجو است . انسان ، گوهریست که از راه جستجو و پژوهش ، به بینش میرسد ، و کشف نو میکند و جهان را نو میسازد ، یعنی طبق این بینش تازه ، قانون نوین میگذارد و جهان را با کلید خردش ، تغییر میدهد . در ژرفای هر انسانی ، این رام و فروردین ، نهفته اند . مسئله مدرنیته ، اینست که ما حق به اصل نوآوری و اصل جستجو باهم ، هم به خود و هم به اجتماع و هم به حکومت ( سامان ) بدهیم . جستجوی اجتماع برای رسیدن به بینش اجتماعی برای ساماندهی اجتماع و جهان آرائی ، همپرسی ( دیالوگ ) خوانده میشود . انسان حق دارد و تواناست که با بینشی که با خرد خود در جستجو و آزمایش می یابد ، نو بیاورد و « ارزش » بگذارد . به سخنی دیگر ، طبیعت انسان ، نوآوری و جویندگی باهمست . انسان ، چیزی را میجوید که با آن ، میخواهد جهان را نو سازد . انسان ، بینش فرشگردی میجوید . این یقین ایرانی به « انسان » بوده است که انسان ، وجودیست که بینشش ، بر پایه جویندگیست ، و برپایه این بینش است که میتواند ، خود و جهان را نوبسازد ، و معرفت سیاسی و اجتماعی و دینی و هنری و فلسفی ، بر هماهنگی این دواصل ( نوآوری +

## چرا فرهنگ ایران ، اصل مدرنیته است ؟

اساسا گوهر مدرنیته ، اینست که ما « ما معرفت حقیقت را نداریم »، و همیشه باید آنرا مجوئیم . هر کجا و هر زمان این سراندیشه ، در روانها ریشه کرد ، آنجا مدرنیته و فرشگرد هست . ما باید همیشه بینش خود را از نو آغاز کنیم . ما باید ، آنچه به ما آموخته اند ، آنچه از دیروزها مانده است ، آنچه بنام حقیقت انحصاری و ابدی به ما داده اند ، با خرد آتش فروز خود ، بررسی کنیم ، و از آنها ، خود را آزاد سازیم ، تا بتوانیم معرفتی تازه ، پی ریزی کنیم . این گسستن گام به گام از گذشته ، و بررسی و نقد اسلام و قرآن ، استوار بر فطرت جوینده و فطرت نو آور انسان در فرهنگ ایران است . بهمن ، همیشه «جز آن است» که پدیدار شده است . ویژگی « رام » ، اینست که همیشه « میرمد و میگریزد و گم میشود» . ناگرفته ، گم شده است . « همپرسی میان انسان و خدا » برترین اصل بینش انسانیت، و بر همه « کتابهای مقدس » برتری دارد . بینشی که از همپرسی انسان و خدا ، پیدایش می یابد ، معیار اصلیت ، نه هیچ کتاب یا آموزه مقدسی . نوآوری ، بدون نقد کردن آموخته ها و سنت ها ، ممکن نیست . سنجه نقد ، یک آموزه فلسفی یا یک ایدئولوژی، ... نیست . سنجه نقد ، همان « ارکه یا بهمن » در ژرفای ماست که سرچشمه نو آوری است . ما بر شالوده سنجه ای ، نقد میکنیم که افق اندیشه نوینی است که راه زایش و پیدایش خود را می یابد . اینست که برای رسیدن به آزادی ، باید مقتدرترین اندیشه ای را که بر اذهان و روان جامعه حکومت میکند ، مرتبا نقد کرد . هر قدرتی باید در برابر « چرا؟ » قرار بگیرد تا محدود و کنترل پذیر شود . آزادی ، فقط با « نقد اسلام و قرآن » بدست میآید . نقد اسلام ، هیستری دشمنی با اسلام نیست . نقد اسلام از دیدگاه ایرانی ، مرزبندی اسلام با فرهنگ ایرانست . اسلام ، تضاد وجودی با فرهنگ ایران دارد . تنقیه و تزریق فرهنگ ایران به قرآن ، که سده ها صوفیها کرده اند و میکنند ، فقط سبب نابود سازی و نادیده گیری و خوارشماری فرهنگ ایران میگردد و گردیده است . سده هاین کار، پس از شکست سیاسی و نظامی خرمدین ها ، ضرورت داشت، ولی امروزه ، ادامه این کار، دشمنی آشکار با فرهنگ ایرانست . چون اکنون هنگام آن رسیده است که فرهنگ

ایران ، خود را از پوستی که در تصوف بناچار پوشیده است ، رها سازد، و چهره اصلی خود را بنماید. سده ها ، تصوف ، « اسلامهای راستین گوناگون » ساخت، و راه را برای سازندگان « اسلامهای راستین جدید » گشود . گوهر هر اسلام راستینی ، دروغست . سده ها عرفا ، به « فقها » تاختند که اسلام حقیقی در « بطن قرآنست ، که فقها از آن بیخبرند . در بطن قرآن ، فرهنگ ایران را ، بنام « اصل اسلام » کشف میکردند و بنام اسلام حقیقی ، جا میزدند . و غربیان که به تصوف پرداختند ، ریشه های تصوف را در مسیحیت و بودائی گری و آثار پلوتین یافتند . این « دروغهای بیش از حد علمی » ، چهره فرهنگ ایران را بیش از پیش ، پوشانید و تاریک ساخت . عرفان ، نه سرشیر اسلامت ، نه در صفا های مکه و مدینه پدید آمده است ، نه از پلوتین سرچشمه گرفته است ، بلکه ته مانده ایست که توانسته اند از فرهنگ ایران در زیر شمشیرخونریز اسلام ، نجات بدهند . آشتی میان شریعت اسلام و فرهنگ ایران ، موقعی میسر میگردد که اسلام ، اصل قداست جان (= زندگی ) را در همه گستره های زندگی بپذیرد . از جمله این مرزهای فرهنگ ایران با اسلام ، همین تفاوت مفهوم « کمال » است که به تضاد « مالکیت انحصاری حقیقت » در اسلام ، و « مفهوم نو » در فرهنگ ایران میکشد .

فرق میان سنت و مدرنیته را میتوان بسیار کوتاه در یک جمله عبارت بندی کرد . سنت میگوید که « من حقیقت واحد را دارم » ، و حقیقت را میتوان داشت و همیشه داشت ، و این حقیقت واحد را باید بر همه جا حاکم ساخت .

نو و مدرن میگوید « من حقیقت انحصاری واحد را ندارم » و حقیقت واحد انحصاری را نمیتوان داشت و هیچ آموزه ای را نمیتوان بنام حقیقت واحد ، حاکم ساخت . کسیکه حقیقت را دارد و آنرا مالکیت پذیر میداند ، دیگر نیاز به جستجوی نو ندارد . بلکه میگوید آنچه را من جستم و یافتم و حقیقت است ، همیشه نو میماند و هیچگاه کهنه نمیشود ، و من نیازی دیگر به ادامه جستجو ندارم . کسیکه حقیقت را مالکیت پذیر نمیداند ، همیشه نیاز به جستجو دارد ، همیشه بازو گشوده است ، و یقین دارد که باید همیشه حقیقت را از نو جست ، و هیچکسی ، حقیقت واحد را ندارد ، که با آن بتواند حقانیت به قدرت داشته باشد . هیچکسی ، حق به قدرت ورزی و حاکمیت ندارد ، چون هیچکس ، حقیقت

منحصر به فرد را ندارد . الله و يهوه و پدر آسمانی و اهورا  
 مزدا ، حق به حاکمیت و قدرت ورزی بر جهان و انسان ندارند ،  
 چون هیچکدام « دارندة حقیقت نیستند » . در فرهنگ ایران ،  
 خرد ، اینهمانی با « چرا؟ » داشت ، یعنی گوهر خرد ، سؤال بود  
 . اصلا نام بینش ، « چیستا » است . در فرهنگ ایران به خرد  
 worum می‌گفتند ، ولی « وروموند » در پهلوی به معنای جای شک یا  
 چیزشک آورا است . پس وروم ، دراصل ، معنای شک را داشته است .  
 درست این واژه در آلمانی warum است که به معنای چرا؟ است . پس  
 گوهر خرد ، شک ورزی و چرا گفتن است . خرد ، هست تا در برابر  
 هرچیزی ، چون و چرا میکند . « بهمن » که اصل خرد است ، و بدین  
 علت ، « خرد به » نامیده میشود ، در اصل ، « اکومن و اکوان  
 » هم نامیده میشده است ، و موبدان این بخش را از وهومن جدا  
 ساخته اند . اکومن و اکوان ( مینوی اکو یا کو ؟ ) به معنای  
 اصل شک و تعجب و چرا و پرسش است . موبدان زرتشتی که  
 اهورامزدا را « خدای همه دان » ساختند ، دست از « خدائی که اصل  
 جویندگی » است کشیدند ، و این بخش از بهمن را ، جزو « کماله  
 دیوان » قلمداد کردند . ولی در اصل ، بهمن که خردیست که بُن  
 کیهان و انسانست ، اصل بینش بر پایه تعجب و چرا و پرسش بوده  
 است . نام دیگر بهمن که « اندیمان = هندیمان » بوده است ،  
 همین معنارا داشته است ، چون پیشوند « اند » ، به معنای تعجب  
 و شک و احتمالست . وقتی اصل کیهان و خردسامانده کیهان ،  
 بینش بر پایه تعجب و چرا و احتمال و شک است ، این بُنمایه ،  
 در هر انسانی نیز هست و طبعاً این اصل مقدسی است . البته در  
 گذشته ، همه مردمان ، حقیقت را داشتند ، و از این رو بود که  
 نمیتوانستند ، نو و مدرن بشوند . مدرنیته از روزی و درجائی  
 آغاز میشود که انسان دریابد ، حقیقت را ندارد و نمیتواند  
 داشته باشد و هیچکسی ، مالک حقیقت نیست . مدرنیته در جامعه و  
 ملتی ریشه میدواند و میشکوفد که در پی مالکیت حقیقت واحد  
 نرود . حکومتی بر پایه ایمان به حقیقت واحد ، ایجاد نکند .  
 ولی تا ایمان به قرآن و محمد یا به عیسی و موسی و انجیل و تورات  
 باقی میماند ، آن جامعه ، توانائی ندارد که نو و مدرن باشد  
 . نو ، کسی است که نو نیافریند ، نه آنکه نو ، وام بگیرد ، و  
 نو هارا از دیگران بدزدد . از آن روز که این یقین را پیدا کرد  
 که او حقیقت را ندارد ، ناگهان ، تحول و انقلابی در جان و  
 خردش ایجاد میگردد . از آن روز به بعد ، سائقه و کشش برای  
 جستن و پژوهیدن و آزمودن پیدا میکند . از آن روز ، حقیقت ،

معرفتی میشود که دیگر نمیتواند مالکش بشود و در آن تصرف کند و با آن قدرت بیابد . از آن روز به بعد نیز ، جستجو برای او نشاط آور و شادی زا میشود . از آن روز بعد ، جستجو ، راه رسیدن به حقیقتی نیست ، که وقتی بیایانش برسد ، نیاز به جستجو ندارد . این در روند جستجو است که ما با حقیقت پیوند می یابیم . حقیقت ، چیزی نیست که در پایان جستجو باشد، و با یافتن حقیقت ، روند جستجو، پایان پذیرد . درست فرهنگ ایران ، استوار بر این سر اندیشه گذاشته شده که : « معرفت ، همپرسی همیشگی انسان با خدا ، یابۀ عبارت دیگر، همپرسی انسانها با همدیگر است » . اگر خدا ، همه چیزها را بداند ، آنگاه خدا ، آموزگار همه انسانها میشود ، و دیگر با انسانها ، همپرسی نمیکند . ولی خدا در فرهنگ اصیل ایران ، اصل جویندگیست ، نه « همه دان و مالک منحصر به فرد حقیقت ، نه آموزگار حقیقت » . رام ، که بُن جهان و انسان است ، در رام یشت میگوید که : « نام من ، جویندگی است » . به عبارت دیگر ، گوهر خدا ، جویندگیست . خداهم حقیقت را ندارد و خویشکاریش ، جستجوکردنست . کار خدا که اصل انسان هم هست ، با انسان باهم میجوید . این باهم جستن را که در فرهنگ ایران ، « همپرسی » میدانند ، بنیاد معرفت انسان است . « پرسیدن » ، به معنای « وضع کردن سؤال نیست . « پرسیدن » ، در فرهنگ ایران ، دو معنی دارد ۱- جستجو کردن ۲- نگران زندگی دیگری بودن . پس « همپرسی » ، به معنای « جستجو کردن باهم » است . خدا و انسان ، یا انسانها باهمدیگر ، میجویند، که چگونه میتوان باهم زندگی کرد که جانهای همه ، پرورده شود و به جانی آزاری نرسد . مسئله بنیادی در فرهنگ ایران ، جستجوی همزیستی باهمست ، نه اینکه « تنها دین حقیقی یا تنها ایدئولوژی حقیقی » کدامست . این ، پیآید مستقیم اصل قداست جان است . اساسا ، نام معرفت در اوستا ، « چیستا » است . به عبارت دیگر ، پرسش ، برابر با بینش است ، و این بنیاد مدرنیته است . پس مدرنیته ، انگیختن اصل و مایه نو آفرینی و نوشوی و نو اندیشی در خود است ، نه وارد کردن و بومی ساختن چیزهاییست که بنام مدرنیسم و پُست مدرنیسم ورد زبان روشنفکران گردیده است ، نه چناندن مدرنیسم و پُست مدرنیسم در آیه های بریده بریده از قرآن . واژه « یه » ، امروزه به معنای نیکی و خوبی گرفته میشود . ولی این واژه در اصل ، معنای « اصل نوآفرینی و فرشگرد کرداری » را داشته است . بهرام ( روز ۳۰ ) و خرّم = اهورامزدا ( روز یکم ) و بهمن ( روز

دویم) که اصل جهان و زمان و زندگی هستند، با هم، «یه» نامیده می‌شده اند. آنها به روز + اشه به + مینوی به، (سه به) بوده اند. چیزی «به» است که اصل نو آفرینی و فرشگردی است. خوبی، در نو آفرینی است، نه در اجرای آنچه الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورا مزدا فرموده است. این افسون نوپرستی که عبارت از عشق ورزی و دل بستگی به ساخته های نو در کشورهای غربیست، همه اصل عقیم و نازاسازی ماست. این نوپرستی و مدرنیسم، جبران نازائی، و ناتوانی خود زائی یا عنین بودن ما را میکند. این تقلید از مدرنیسم غرب است. ما هزار و چهارصد سال، تقلید از عرب و اسلام کرده ایم و نازائی و سترونی، جزو ویژگیهای ستودنی ما شده است. ما از تباهکاری، هنر ستودنی ساخته ایم. تقلید از مدرنیسم غرب، یگراست به ترس از نوها، و گریز از نوها میکشد، چون هر نوی، بیگانه است. ترس و گریز از مدرنیسم، سبب بازگشت به عقب، بازگشت به کهنه ها و سنت ها میگردد، چون مردم با آنها آشنا هستند. ما در گذشته نزدیک، دوگونه مدرنیسم داشتیم. یکی مدرنیسم شاه و اطرافیانش بود که بیشتر توجه به سطح مدرنیته در غرب داشتند و دارند. دیگری مدرنیسم روشنفکران چپ زده بود، که به مقطعی خاص از تفکر غرب چسبیده بودند، و این را تنها مدرنیسم حقیقی میدانستند، و به نوشوی، به کردار «یک جنبش همیشگی نوشوی و نواندیشی»، عقیده نداشتند. این هردو گونه مدرنیسم شاهی و چپ زدگان، ایجاد جنبش بازگشتی و باز افکنده گی به هویت خود شد. افسون تقلید از نوهای غرب، احساس مبهم «از خود با ختگی» را پدید آورد، که تبدیل به سیلاب و طوفان بلاخیزی شد. رویاروی این دوگونه «شبه مدرنیسم بی ریشه»، جنبش بازگشت به خود، شتاب گرفت. ولی هویت فرهنگی ایران، در آن زمان، گشوده و برجسته و شفاف نبود. برخورد با شاهنامه و متون اوستائی، بسیار سطحی و بیمایه بود و هنوز نیز هست. فشار گریز از مدرنیسم ها، سبب شد که «اسلامهای راستین»، ناگهان مانند علف هرزه از هر طرف برویند و خویشتن را بنام هویت ایرانی بشناسانند. همه، ناگهان به غلط پنداشتند که «شریعت اسلام»، هویت فرهنگی ایرانیست. همینسان در کشورهای دیگر اسلامی، در برخورد با مدرنیسم، به همین هویت اسلامی خود گریختند و میگریزند، چون فرهنگی از «خود» ندارند، یا فرهنگ اصیل خود را گم کرده اند. در ترکیه و پاکستان و مصر، راهی به هویت پیش از اسلامی خود، ندارند،

و مجبورا به هویت اسلامی خود باز میگردند. ولی ایران ، با همه این کشورها فرق دارد . در ایران ، هیچگاه شریعت اسلام ، جانشین فرهنگ ساخته نشده است که هویت فرهنگی اوست . شاهنامه و حافظ و عطار و مولوی بلخی و متون اوستائی و پهلوی، پُلی از فرهنگ اصیل ایران به دوره اسلامی زده اند که راه بازگشت به فرهنگ ایرانی را هموار و آماده ساخته اند . در ایران ، شریعت اسلام ، همیشه لایه نازک آگاهبود او مانده است . ایرانی ، دین را پدیده ای میدانست که نمیتوان به آن شهادت داد . به آنچه انسان شهادت میداد ، دین نبود . دین ، خدای زنده ( سیمرغ ) ولی نهفته در هر انسانی بود که همیشه در او ناپیدا و نامحسوس بود، و انسان ، او را نمیشناخت که به او گواهی بدهد . این بود که گواهی یا شهادت دادن به زور به اسلام ، مسئله را چندان تغییر نداد . فرهنگ در ایران ، کاریز نا پیدا در وجود انسان است .

موج دریای حقایق که زند برکه قاف

زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم ( مولوی بلخی)

کاریز ، نام دیگرش ، فرهنگست ، و « فرهنگ » ، نام خود سیمرغ بوده است. این مشتبه سازی شریعت اسلام با فرهنگ ایران ، به عنوان هویت ایرانی ، در این بیست و چند سال ، سبب بیداری ایرانیان شد . همه فهمیدند که این ایمان سطحی و شریعت ظاهری ، فرهنگ یا کاریز ژرف و خودجوش ایرانی نیست . از این رو هست که برخورد تازه ، با مدرنیسم سطحی و بی ریشه روشنفکران ، که از گذشته، هیچ درس عبرتی نگرفته اند ، تنها پیآیندی را که دارد ، اینست که ایرانیان را بیشتر و بهتر ، به هویت فرهنگیشان باز میاندازند . ازسوئی ، دشمنی آنها با فرهنگ ایران در خارج ، سبب شکوفائی فرهنگ ایران در داخل میگردد. ازسوئی نیز ، این مدرنیسم و پُست مدرنیسم آنها ، که فرآورده نازائی آنهاست ، آغاز راه سترون سازی ملت میگردد. تقلید ، در هر شکلش و از هر اندیشه ای، هرچند نوترین اندیشه ها باشد، انسان و جامعه را نازا میسازد . این مدرنیست ها میانگارانند که ، مدرنیسم ، یک مُشت پدیده ها و موازین و ارزشهای ثابت و مشخص هست که در کتابی یا در کتابهائی ، تثبیت و معلوم ساخته شده است ، که میتوان ، آنها را جزو « واردات بازرگانی » به ایران واردکرد

، و مصرف این کالاها را کم بومی ساخت. ولی این « بوم » ، در تصرف و در زیر قدرت آخوندهای شیعی اسلامیت. این همان داستان زنگوله به گردن گربه بستن موشانست. چگونه بومی را که آنها سده ها تسخیر و تصرف کرده اند ، در اختیار این مدرنیست ها خواهند گذاشت که مدرنیسم را بومی سازند ؟ این بوم روانی و ذهنی و آگاهی ، در اختیار آخوندهاست ، و در این بومست که شریعت اسلام را کاشته اند. این مدرنیست ها نمیدانند که زیر سطح این بوم ، کاریز یا قناتی روانست که دور از دیدهاست ، و این فرهنگ کهن ایرانست. فرهنگ ایران ، اینهمانی با ، روایت زرتشتی یا برداشت موبدان زرتشتی از آن ندارد. این دو را نباید باهم مشتبه ساخت. فرهنگ ایران را شاهان و موبدان ، نساخته اند. فرهنگ ایران ، دور از دید همه قدرتمندان سیاسی و دینی ، در ژرفای ملت ، تراویده و روان شده است. این همد است که باید این کاریز فرهنگ را کشف کند. اصلا واژه « فرهنگ » ، به معنای قنات و نشازار است. اگر آن سطح بوم را آخوندها و اسلام ، با زور و شمشیر و تهدید و خشونت و قساوت و بالاخره با عادت ، تسخیر کرده اند ، ولی این زیر بوم ، این قنات جوشان جامعه ، هنوز روانست ، و با آنست که میتوان نهال های تازه کاشت ، و هیچ قدرتی نمیتواند آنرا تصرف کند. آنچه را آنها میخواهند از خارج وارد ساخته و بومی سازند ، و آخوندها به آنها راه نمیدهند ، و با مشتبه سازیهای اصطلاحاتشان ، در اسلامهای راستین ، همه را جعل و قلب میسازند ، در فرهنگ ایران ، بُنمایه هایش هست. این فرهنگ ایرانست که ضمیر هر انسانی را مرکب از « بهمن و ارتا فرورد و رام و گوشورون » میداند. نام دیگر بهمن ، ارکمن ، یعنی « اصل ارکه » یا « اصل خرد سامانده » است. و در بندهشن ، بخش هشتم ، پاره ۶۲ دیده میشود که بهمن و ارتا فرورد ، هردو « پیمانان گیر » هستند ، یعنی « اصل اندازه » هستند. این تصویر ، بیان میکند که ، انسان ، اندازه هر چیزی است. انسان ، اندازه حکومت و اقتصاد و قانون و هنر و فلسفه است. انسان ، اندازه گذار است. هیچ کتاب مقدسی ، برای انسان ، اندازه و معیار نهائی را نمیگذارد. در شاهنامه ، بهمن ، نگهبان تاج و تخت ، یعنی نگهبان حکومت خوانده میشود. در آثار الباقیه ابوریحان می بینیم که پادشاهان نسا و ابیورد در ایران ، خود را « بهمنه » مینامیدند. این واژه « ارکه » به یونان رفته است. در یونان حکومت را ارکه مینامیدند. غیر از واژه پولیتیکوس



pilitikos، واژه ارکه arche نیز بکار میرفت، و به حاکم، «ارکون و ارخون» گفته می‌شده است. این واژه در زبان یونانی به معنای ۱- آغاز و ۲- ابتکار است. در زبانهای ایرانی نیز همین معنا را داشته است. چنانچه در کردی «نه ر خه وان سور» به معنای «اول بهار» است. ارغوان در فارسی، همین «ارخه = ارکه» است. و در برهان قاطع دیده میشود که نام گل ارغوان، «اکوان» هم هست. این اکوان، همان بهمن، و همان خریدست که گوهرش تعجب و چرا گفتن است. و چنین خردی، بنیاد حکومتزانیست. همین اکوان و اکومن را که با چرا؟، اندیشیدن و سامان دادن اجتماع را آغاز میکرد، موبدان زرتشتی، کماله دیو تباہکار ساخته اند. هیچ قدرتی و الاله مقتدری دوست نمیدرد که در برابر احکامش، چون و چرا بشود. همین بهمن را، آتش فروز نیز مینامیده اند، و آتش فروز، اصل ابتکار و آغاز کردن میباشد. حکومت، اصل ابتکار و آغازگریست. این واژه «بهمن و ارتا» از آن رو برای مرجعیت حکومتی بکار میرفت، چون حکومت، روند و اقدان سیاسی را آغاز میکرد و مبتکرش بود. گوهر مرجعیت و حکومت، ابتکار و آغازگریست، یعنی بهمنی یا ارکمنی است. از این رو در ایران، مقرر حکومتی، ارک خوانده میشد. از این رو به کرسی که حاکم بر آن می نشست، اریکه گفته میشد. البته با این سخن، که حکومت، مرجع ابتکار است، این پرسش طرح میشود که هر ابتکاری، باید از همه شناخته شود، تا اعتبار اجتماعی بیابد، تا آن اقدام ابتکاری، پیروز شود و واقعیت بیابد. پس همه باید آن را از ته دلشان، بفهمند و پشتیبانش شوند و تائیدش کنند. از این رو ست که می بینیم، بهمن، «أم» هست، که در متون اوستائی از موبدان، به «نیرومندی» ترجمه میشود، ولی در اصل، این واژه، همان واژه «همه» فارسی، و همان واژه «عامه و عام» عربیست، چون این بهمن است که اصل میان و همآهنگی و همبستگیست که همه افراد را به هم بسته میسازد. «همه»، یک جمع به هم بسته است. از این رو هست که واژه «بهمن» را به «توده برفی که رویهم انباشته میشود»، میگویند. یک جامعه، آنقدر «هست»، که افرادش به هم بسته اند. «همبستگی» یک جامعه است که نیرومندی آن جامعه، و هستی آن جامعه را مشخص میسازد. نیرومندی یک جامعه، خویشکاری خرد بهمنی در آن جامعه است که از یک مشت افراد، یک کل به هم بسته فراهم میآورد. «همه» یا «عامه»، در همپرسی بهمنی،

این ابتکار را نائید میکنند . مجوبی دیده میشود که اصل مدرنیته ، چیزی جز کشف گوهر فرهنگ ایرانی خود نیست که در ژرفای نهفته کاریز روان ایرانیان ، روانست . ارکه ، همان ارخه و ارغه ( ارغوان = گل اول بهار ) است که نماد آغاز و ابتکار است . خرد بهمنی هر انسانی ، از آنرو اصل سامانده اجتماعست ، چون اصل ابتکار و ابداع است . پایان

فرهنگ ایران ، با همت عالی دوستدارانش پایدار میماند

اگر مایل به کمک مالی برای انتشار این اندیشه ها هستید ، مبلغی را که میخواهید و میتوانید به نشانی زیرین ، به بانک « بانستو » حواله بدهید :

Manuchehr jamali

I.B.A.N. IBAN ES29 0030 4108 4101 1001 3270

BANESTO

4108/ALHAURIN EL GRANDE

CL GERARD BRENAN, 29

29120 ALHAURIN EL GRANDE , Malaga , Spain